

تاریخ بختیاری

نوشته: سرهنگ ابوالفتح اوژن بختیاری

« ۳ »

حیدر چون از موضوع اطلاع یافت چاره را بر این دید که از همانجا فرار کند و خود را از مهلکه نجات دهد بنا بر این بسمت ایلات بختیاری رهسپار شد و تصادفاً با نوکر خود بایل زراسوند که یکی از طوایف دور کی هفت لنگ بختیاری است پناهنده شدند و در خانه کلانتر ایل بنام آشهبا زخدر سرخ بخدمتگذاری مشغول گردیدند .

بنا بر شرح فوق میتوان ظهور حیدر یا تاریخ پناهنده شدن او را به بختیاری از اواخر سلطنت شاه طهماسب اول که در سال ۹۸۴ بوده است تا اوایل سلطنت شاه عباس کبیر که در سال ۹۹۶ هجری قمری باشد حدس زد یعنی آمدن او به بختیاری بین سنوات ۹۸۴ و ۹۹۶ بوده است .

در هر حال کلانتر ایل مذکور نمیدانست که این شخص از بزرگ زادگان طایفه پایی لرستان است و خود او هم خود را معرفی نکرده بود و معروف است که در نزد کلانتر ایل مذکور با کمال سادگی و گمنامی زندگی میکرد و حتی شغل چوپانی و بعداً سرپرستی گله‌های گوسفندان طایفه را بعهده گرفت .

از این ماجرا مدت‌ها گذشت حیدر خان هم بنام حیدر کور همچنان بشغل چوپانی و گله‌داری اشتغال داشت روزها در پی گوسفندان بدشتها و کوهستانهای اطراف میرفت و شبها را به محل مراجعت مینمود . از جایی خبر نداشت و نمیدانست که بالاخره پس از قتل و غارت خانوادهاش باز دوستان و طرفداران این خانواده در صدد پیدا کردن او برخوانند خاست .

روزی چند سوار لرستانی بخانه همین کلانتر طایفه زراسوند وارد شدند و سراغ حیدر را گرفتند و چون رئیس مذکور فهمید که حیدر از خانواده بسیار محترم لرستان است و اینک آمده اند که او را بدرستان برگردانند و بریاست خود برگزینند ابتدا احاشا کرد ولی چون دید

دست بردار نیستند و رد حیدر را تا خانه او رسانیده اند و میدانند که حیدر باین ایل پناهنده شده است ناچار اذعان کرد و برای اینکه آبروی خود و حیدر را حفظ کرده باشد جواب داد درست است این شخص اینجاست ولی فعلاً بشکار رفته است باید تأمل کنید تا از شکارگاه مراجعت نماید و قوری یک نفر را بالباس و اسب و سلاح آبرومند بسراغ حیدر در چراگاه روانه نمود و دستور داد که او را با احترام تمام وارد ایل نمایند.

به جردی که حیدر برگشت و لرستانیهاروی دست و پای او افتادند کلاتر ایل زراسوند بیش از پیش بشخصیت خانوادگی او پی برد و خود نیز از همان موقع تحت تأثیر شخصیت او درآمد.

خلاصه حیدر بادوستان لرستانی مراجعت نکرد و طبق عقیده خود چون از نیت این اشخاص قلباً مطمئن نبود پیش خود تفأل زد و قرار گذاشت که موقع صرف شام و نشستن سر سفره طعام و آوردن خوراک گوسفند که برای میهمانان تهیه دیده بودند اگر سرگوسفند بطرف او گذاشته شود بفال نیک بگردد و بداند که خود و اخلافش رئیس همین ایل خواهند شد و بنابراین بلرستان نخواهد رفت ولی اگر پای گوسفند بطرف او گذارده شد اینجارا ترک و بافرستادگان لرستانی مراجعت نماید.

تصادفاً موقع صرف شام درست سرگوسفند بطرف او قرار گرفت و روی این اصل تصمیم به ماندن در بختیاری گرفت و انصافاً ایل زراسوند هم حیدر را از آن ببعد بگرمی پذیرفت و کلاتر ایل یعنی آشهباز مذکور دختر خود را بحیاله نکاح او آورد و از همین موقع است که حیدر به آحیدر معروف گردید و پس از مرگ کلاتر ایل نیز بریاست طایفه برگزیده شد و چون بخت هم با او همراه بود چنانکه بعداً خواهیم دید خود و اولادش نسل اندر نسل در بختیاری حکومت نمودند و اساس خانواده خوانین و سرداران بختیاری را پایه گذاری کردند.

نوکر آحیدر هم که با او به بختیاری آمده بود او هم در همانجا متأهل شد و اولاد او نیز نسل اندر نسل جزء خدمه و خدمتگذاران صدیق آعقاب آحیدر درآمدند و تشکیل طایفه ای را دادند که بنام یتیمان شهر شدند.

غالب آقا

آحیدر از دختر کلاتر ایل صاحب فرزندی شد بنام غالب آقا این شخص جوانی لایق و با کفایت از کار درآمد که بعداً ایل زراسوند رسماً او را بکلاتری ایل انتخاب کردند عاقتش هم علاوه بر لیاقت فطری این جوان آن بود که چون در آن روزگاران معمول بود هر یک از ایالات و رؤسای طوایف شخصی را بنام گروگان تحویل دولت میدادند تا آنکه کمتر بتوانند نافرمانی نمایند ایل زراسوند هم غالب آقا را که از طرفی نسبت بانها خارجی شناخته میشد و از طرفی برای اینکه بستگی با ایل زراسوند را داشت بنام نماینده یا گروگان نزد سلطان فرستادند. پس از چندی که غالب آقا در دربار پادشاهان صفوی که احتمال دارد در آن تاریخ

در قزوین بوده باشد اقامت اختیار نمود کم کم اعتماد و اطمینان دولت را بخود جمع کرد و دیری نپائید که از طرف دولت مأموریت رتق و فتق امور ایل را بیافت و رسماً بریاست ایل زراسوند و سایر طوایف بختیاری منصوب گردید .

خسرو آقا

بعد از غالب آقا فرزندش خسرو آقا امور ایل زراسوند را بدست گرفت و جانشین پدر گردید همینطور پس از او هم پسرش عبدخلیل آقا بریاست منصوب شد ولی در زمان این شخص بین ایل زراسوند یا بطور کلی بین طوایف هفت لنگ و چهار لنگ اختلافاتی پیدا شد و جنگ سختی در گرفت و در یکی از جنگها یکمکه در میان این دو واقع شد و مدت هفت شبانه روز طول کشید عاقبت عبدخلیل آقا بضرب قره مینا از پا درآمد و بملاوه جمع کثیری از ایلات هفت لنگ نیز بهلاکت رسیدند .

عبدخلیل آقا

مرحوم حاجی علیقلی خان سردار اسعد در کتاب خود مینویسد : وقتی که عبدخلیل آقا در جنگ بزور قره مینا مجروح شد در بستر ناتوانی بحالت نزاع افتاد طایفه هفت لنگ بواسطه رشادت و شجاعت مشارالیه خواستند این واقعه را از دشمن مخفی بدارند لباس او را بیک نفر که شباهت تمام بعبدخلیل آقا داشت پوشانیده باسب او سوار کرده بمیدان حاضر نمودند ولی یکنفر از افراد ایل هفت لنگ که قلباً هواخواه مردم چهار لنگ بود باهنگ بلند با آنها فهماند که اسب همان اسب است و لباس و سلاح هم همان است ولی مرد آن مرد نیست که دمار از روزگارتان برآرد .

این حرف اسباب تجری افراد ایل چهار لنگ شده و یورش سختی نمودند که جماعت فراوانی از مردم هفت لنگ مقتول گردیدند و عبدخلیل آقا هم در همان روز بدرود حیات گفت و چون پسر او علی صالح بیگ در آن موقع نابالغ بود برادر عبدخلیل آقا موسوم باحمد زمام امور را در دست گرفت و این همان کسی است که کلاه از سر بر گرفت و بجای آن پارچه باصطلاح الوارلت بر سر گذاشت و قسم یاد نمود تا تلافی خون برادر را نکند این لرترا از سر بر ندارد ولی آنچه کوشش کرد و تقلا نمود کسی حاضر نمیشد که با او کمک کند تا بادشمنان او که بیشتر چهار لنگ بودند بجنگ پردازد .

مشهور است روزی احمد در مجلس سوگواری برادر که عده ای از جوانان و مردان ایل را بدور خود جمع کرده بود و با کلمات مهیج برای آنها سخنرانی میکرد هیچکس باو اعتنائی نکرد و حاضر بکمک او نشد ناگهان زنی از ایل باپا احمد که خواهر رضاعی او بود از آن میان بیرون دوید و مشک آبی را برداشت و بدوش انداخت و دست او را گرفت و گفت ای برادر این مردان غیرت ندارند من و هم جنسان من حاضریم که خون خود را در راه تو بریزیم . از

این سخن و حرکت این زن چنان غیرت و حرارتی در مردان و جوانان پیدا شد که همگی با او همراهی کردند و حاضر بچنگ شدند.

معروف است چنان جنگی با چهارلنگها نمودند که تاریخ بختیاری آنچنان پیکار و کشتاری رایاد ندارد و در واقع از همین جنگ بود که طوایف چهارلنگ حساب کار خود را کردند و فهمیدند با حریف پرزوری و برو شده اند و چاره‌ای ندارند که به تمییت هفتلنگ در آیند و کم کم طوق بندگی رؤسا و فرماندهان آنها را بگردن اندازند .

احمد گلله‌تی

اسکندر خان بابادی در تاریخی که بقلم خود اوست شرح مفصلی درباره احمد فوق‌الذکر نوشته است که ناگزیر عین نوشته او را در اینجا بنظر خوانندگان میرسانیم.

پس از کشته شدن عبدخلیل آقا برادر کهنترش احمد که او نیز مرد لایق و کاردانی بود و هنوز هم وقتی که ما بین جمعی از مردان بختیاری ذکر می‌از جنگهای قدیم میشود احمد را یکی از سوارهای رشید آن زمان که معاصر شاه طهماسب دوم صفوی بوده است می‌شمارند.

این احمد جد طایفه احمد خسروی است که فعلا در بختیاری بشجاعت و رشادت معروفند عبدخلیل آقا و احمد پسران خسرو بودند بعد از کشته شدن عبدخلیل آقا اردوی هفتلنگ شکست یافتند ولی احمد در صدد تلافی خون برادر را حتما بر خونش حرام شمرده و از کثرت غیرت کلاهی از موی بز که ایلات از برای چادر سیاه می‌بافند و موسوم است به لت بر سر گذاشت و از جهت استمداد روانه ایلات هفتلنگ شد چون از سابق میان قبایل بختیاری مرسوم بود که هر کس ستم دیده و داغ‌بدل بود از برای هیجان ایل و طایفه چنین کلاهی بسر می‌گذارد و بمنزله چهارقداست یا لچک که جهت حمایت و استمداد بمیان ایلات می‌برند . و تمام ایلات هفتلنگ را غیرت دامنگیر شده و همه از جهت خونخواهی برخاستند .

با این ترتیب تمام هفتلنگ برای جنگ حاضر و آماده شدند و از آنطرف نیز ایل چهارلنگ که دشمن قدیمی ایل هفتلنگ بود از جهت جلوگیری خصم خود را آراسته و از دو جانب بهم رسیدند و بعد مسافت بین دو اردوی غیور جنگی در دو فرسنگی اتفاق افتاد و قشلاق طایفه بابادی و بورت ایشان بخاک چهارلنگ اتصال داشت و آن اوقات ایل بابادی طایفه و سرحددار ایل هفتلنگ بوده است و معلوم است دو ایل که باهم دشمنی دیرینه داشته و هم طایفه نیز واقع شود کمال رقابت و همچشمی را باهم دارند .

در این وقت عالی نام از طایفه چهارلنگ که معروف بمالی چپ بود و در آن زمان از سواران نامی و دلاوران جنگی بشمار میرفت و شیخ باقرخان بابادی که رئیس طایفه بابادی هفتلنگ بود آنهم از شجاعت و دلورانی خود بود و این دو نفر تا آن موقع همدیگر را ملاقات نکرده و بواسطه شنیدن توصیف همدیگر نایره رشک و عداوت فیما بین شدند. و هر چه زودتر میخواستند باهم روبرو شوند .

ناتمام